



خبرکوش شکل گشت

ترجمه: محمد رضا جعفری

Kalulu the Hare
Michael Philip West

خرگوش مشکل گشا

مایکل فیلیپ وست

ترجمه محمدرضا جعفری



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده
تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول ویراست جدید، ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۱۰۰

طراحی یونیفرم جلد: محمد بهرامی

بازطراحی جلد و پرازش تصاویر: حکمت شکیبا

صفحه آرا: بهار یونسزاده

لیتوگرافی: سحر گرافیک

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق مادی و معنوی مجموعه کتاب‌های طلایی
برای محمدرضا جعفری محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: وست، مایکل فیلیپ، ۱۸۸۸-۱۹۷۳ م. West, Michael (Michael Philip) □ خرگوش مشکل گشا/ مایکل فیلیپ وست: ترجمه محمدرضا جعفری □ مشخصات نشر: تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳ □ مشخصات ظاهری: ۴۰ ص □ فروست: کتاب‌های طلایی - ۲۴ □ شابک: ۹-۵۱۶-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا □ یادداشت: گروه سنی: ب، ج. موضوع: داستان‌های حیوانات؛ داستان‌های تخیلی □ شناسه افزوده: جعفری، محمدرضا، ۱۳۲۸ - ، مترجم □ رده‌بندی دیویی: ۵۹۰-۱۵۵ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۰۲۷۰



مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

در این کتاب داستان‌های:

- دهکده مردم آرام
- جناب شیر
- مسابقه
- مشکل گشا و کفتار
- بازی با سنگ
- کفتار و بز و پلنگ و گندم
- مشکل گشا و گربه وحشی
- چرا پسر مشکل گشا عروسی نمی کرد
- پتوی مشکل گشا
- چگونه مشکل گشا کدخدا شد
- همه بدی‌ها پایانی دارد



را خواهید خواند.

۱. دهکده مردم آرام

روزی بود و روزگاری بود. خرگوش پیری بود که هر مسأله مشکلی را با هوش و زیرکی خدادادیش حل می‌کرد. برای همین، همه به او «مشکل‌گشا» می‌گفتند.



روزی از روزها «گربه بدبو» به دیدار مشکل‌گشا رفت و گفت: «در نزدیکی خانه‌ام دهکده‌ای هست که مردمش با هم دوستند و هیچ‌وقت دعوا نمی‌کنند.» خرگوش گفت: «من حرف تو را قبول ندارم، برای اینکه هیچ جایی نیست که مردمش با یکدیگر دعوا نکنند!» گربه بدبو گفت: «نه، خرگوش. باور کن که در این دهکده مردم هیچ‌وقت دعوا نمی‌کنند.» خرگوش خندید و گفت: «من قبول ندارم! تو اگر راست می‌گویی باید این دهکده را به من نشان بدهی.» گربه گفت: «بسیار خوب، من تو را به آنجا می‌برم.»

خرگوش و گربه بدبو به‌سوی دهکده به راه افتادند. وقتی که به نزدیک دهکده رسیدند، خرگوش گفت: «رفیق صبر کن. ما باید به



علفزار برویم تا ببینیم آیا دامی پیدا می‌کنیم که بتوانیم مرغ شاخدار بگیریم یا نه.»



پس از مدتی جستجو در علفزار، دامی پیدا کردند که یک مرغ شاخدار در آن گرفتار شده بود. خرگوش مرغ شاخدار را از دام بیرون آورد و گفت: «باید به رودخانه برویم

و یک دام ماهیگیری پیدا کنیم.» به رودخانه رفتند و یک دام ماهیگیری پیدا کردند. یک ماهی در دام افتاده بود.



خرگوش ماهی را از دام بیرون آورد و مرغ شاخدار را به جای آن گذاشت. بعد به علفزار رفت و ماهی را در دام مرغ شاخدار گذاشت. آنانسی یکی از اهالی دهکده بود.

دام ماهیگیری مال او بود. فردای آن روز، آنانسی به رودخانه رفت تا نگاهی به دام ماهیگیریش بیندازد. می‌خواست ببیند چندتا ماهی گرفته



است. اما در دامش به جای ماهی مرغ شاخدار دید. با خودش گفت: «کی این کار را کرده؟ حتماً می‌خواسته مرا اذیت کند!»

تسین نیز یکی دیگر از اهالی دهکده بود که دام مرغ شاخدار مال او بود. او هم مانند آنانسی به دشت رفت تا سری به دامش بزند و به جای مرغ، ماهی دید. گفت: «کی این کار را کرده؟ حتماً می‌خواسته سربه‌سرم بگذارد!» او خیلی اوقاتش تلخ شده بود.